

آشفتگی در فکر تاریخی



دکتر فریدون آدمیت

خرداد 1360

آشفته‌گی در فکر تاریخی

"انحطاط تاریخ نگاری در ایران" عنوان مقاله‌ای بود که از انتشار آن سالیانی می‌گذرد. آن انتقادی بود بر روش تحقیق تاریخی ما بطور کلی، با توجه به تحول مفهوم تاریخ و دانش تاریخ نویسی جدید. اینجا سخن بر سر پاره‌ای نوشته‌های نامضبوط و آرای مغشوش و اغتشاش فکر تاریخی است. قضیه تنها این نیست که نویسندگانی درس تاریخ خوانده یا نخوانده، و با فکر تاریخی آشنا یا نا آشنا، چنین دلیری را دارند که احکام جزمی بیدلیل و بی چون و چرای تاریخی صادر می‌کنند - بلکه مساله در کج فهمی های تاریخی برخی از اهل قلم و سیاست مآبان است. همان کژ بینی و خطا اندیشی را گاه در فلسفه سیاست نیز می‌یابیم. که به یک معنی انعکاسی است از دور ماندن ما در بحث و نقد عقلانی تاریخ و سیاست. و به دیگر معنی جلوه‌ای است از برخورد در تفکر تاریخی و اجتماعی زمان ما. گفتگوی فعلی ما در قضیه‌هایی از گذشته تاریخی است.

اساساً "تاریخ چیست؟ مفهوم تاریخ بیان وقایع تاریخی است بدانگونه که وقوع یافته‌اند یعنی نه کم و نه بیش؛ شناخت وقایع و حوادث است به طریق تحلیل علل و عوامل آنها یعنی عللی که خصلت فاعلی دارند و عواملی که به درجات تاثیر داشته یا تعیین کننده بوده‌اند؛ و بالاخره تحلیل مجموع واقعیات و علل و عوامل است در تعقل تاریخی. و همه اینها به راه یک مقصد است که گذشته قابل فهم و درک باشد. همین معنی را در مقدمه یکی از آثارم نیز آورده‌ام، و هر تعریف دیگری هم که از مفهوم جدید تاریخ بدهیم از آن دور نیست.

اما آشفته‌گی در فکر تاریخی از چیست؟ از مثله کردن قضیه‌های تاریخی، مسخ کردن واقعیات تاریخی، تحریف حقایق تاریخی، وقایع را زیر منگنه مانوسات ذهنی قراردادن، و در نهایت گذشته را در قالب تنگ مفروضات و معادلاتی گنجانیدن که مغایر روح تاریخ زمان وقوع حوادث باشد. این کژی‌ها و کاستی‌ها سبب می‌گردند که از تاریخ چیزی بسازیم که به همه چیز شبیه است جز به تاریخ. گفتار ما تحلیل تفصیلی از همه نوشته‌ها نیست. تنها نمونه‌هایی را بدست می‌دهیم. و منظور مطرح ساختن و شناختن مساله است.

شروع کنیم با غریب ترین برداشت‌هایی که در مفهوم مشروطیت شنیده‌ایم:

"مشروطیت، دفع فاسد به افسد است، نه افسد به فاسد". در اثبات این تلقی تاریخی، نویسنده چنین برهان می‌آورد: به گفته "استاد" فردید: "مشروطیت بالکل وبالتمام غریزه مضاعف است". یعنی چه؟ "یعنی فراماسون زده و یهودی زده، بطوری که صدر تاریخ ما، مشروطیت، ذیل تاریخ غرب است. و همین تاریخ زهوار در رفته و مسموم غربی، به توسط منورالفکران و مقلدان بیسواد به نام ترقیخواهی و تجدد طلبی به ایران می‌آید و پخش می‌شود. لذا برخلاف گفته بعضی، مشروطیت دفع فاسد به افسد است، نه افسد به فاسد. زیرا ماسونیست زدگی، و از آنجا یهودیت زدگی بطور کلی از لوازم ذات مشروطه و انقلاب مشروطه بود که در حکومت قلدری پهلوی تکامل حاصل کرد". (۱)

این خود نظرگاهی است و نویسنده در اندیشاش آزاد. همچنانکه هستند اقران فاشیست مشربی که آزادی را زهر مهلک اجتماع و دموکراسی را بدترین نظام‌های جهان می‌شمارند. ولی مشروطیت یعنی حکومت عقلانی با اصول یعنی حکومت مسئول در تقابل خودکامی فردی و دولت نامسئول. و تنها به همین مآخذ نظر نویسنده را طرد می‌کنیم. اما وجهه نظر او با آرای متشرعین معتقد به مشروطیت هم تعارض دارد: یکی از مجتهدان طراز اول در یادداشتی که بر رساله "تنبيه الامت و تنزيه الملت" اثر نائینی نگاشته "ماخوذ بودن اصول مشروطیت از شریعت" را اعلام داشته. حال حرف غربی می‌شنویم که مشروطیت "دفع فاسد به افسد" است برای اینکه ماسونیکری و یهودیکری "از لوازم ذات مشروطه و انقلاب مشروطه بود". نخیر، چنین نبود. این مغالطه صرف تاریخی است. ماسونیکری و یهودیکری در نهاد فکر آزادی و حرکت مشروطگی سرشته نبود. به علاوه چگونه ممکن است که "مشروطیت" به معنای سیاست با اصول، به حکومت قلدری "تکامل" یابد؟ این قضیه خود مهمل منطقی است. باید گفت که قلدری جای مشروطگی را گرفت، و نیز باید فهمید که این تبدیل قهقری و ارتجاعی را "تکامل" نام نمی‌نهند.

نویسنده حکمت منش گویا پی‌نبرده که نه فقط "صدر تاریخ ما، مشروطیت ذیل تاریخ غرب است" بلکه سیر تحولات فکری و اجتماعی و اقتصادی و سیاسی همه آسیا و آفریقا در یکصد و پنجاه سال اخیر، حاشیه تاریخ مغرب زمین به شمار می‌رود. چه بپسندیم، چه نپسندیم این درس عینی برخورد جامعه‌های کهن با مدنیت فراگیر و جهان-شمول جدید است. دلخوری و آزرده‌گی و حتی بیزاری ما از واقعیات، نفی واقعیات

۱- "جدایی کدام دین از سیاست" به قلم "م. بهروز"، روزنامه کیهان، ۱۵ آذر ۱۳۵۹. نام نویسنده مستعار است.

نمی‌کند. اما در این برخورد ناگزیر و الزامی تاریخی، جامعه‌هایی سرانجام سلامت جستند که هم ابزار اصلی و اساسی حفظ هستی خویش را فرا گرفتند، و هم هویت تاریخی خود را محفوظ داشتند. لاجرم، اگر عاقبت تعلیمات فلسفی آن "استاد" از تلامذه "حکیم هایدگر Heidegger" به اینجای رسد که "روش‌شناسی علمی" جدید را "خواب‌های بی‌بیدار" بشماریم؛ و "علومات انسانی آشفته و بریشان غربی" را به هیچ بگیریم؛ و "عقل غربی" را بر سر پلید و ویرانگر بدانیم؛ و بالاخره نظام مشروطیت را در قیاس طاعون استبداد آسیایی "دفع فاسد به افسد" بشناسیم - پس به تعبیر سید جمال الدین اسدآبادی: "خاک بر سر اینگونه حکیم و خاک بر سر اینگونه حکمت" حکیمی که "مانند کورها راه برود". (۱) و حکمتی که به قدر چراغ موشی، روشنی نبخشد.

همان وجهه، نظر ضد مشروطیتی، ضد روشنگری و ضد روشنفکری را پیش از اینها در تصنیف "غرب زدگی" شناخته‌ایم. برویم سراغ چند نوشته از مصنف آن:

"جنجال مشروطیت" را شرکت انگلیسی نفت به راه انداخت؛ قانون اساسی ترجمه، یک "سند کهنه" بی‌مصرفی بود؛ در تخطئه، نظام مشروطیت ایران رای یکی از مقاله نویسان را حجت می‌آورد؛ اساساً "فلسفه" سیاسی مغرب از پایه خراب است؛ و همانطور که آدم غربی به هنر "بدویت، پری میتیف، افریقا پناه می‌برد" او کلید سعادت خود را الزاماً در روی آوردن به "سیاست شرقی" خواهد جست.

آن معانی را یکان یکان می‌آوریم. می‌نویسد:

"اشاره‌ای بکنم به نقشی که تنها یک کمپانی نفت در این شصت ساله، اخیر در سیاست و اجتماع ما بازی کرده است... امتیاز نفت درست در سال اول قرن بیستم میلادی، ۱۹۰۱، داده شد از طرف شاه قاجار به ویلیام نوکس دارسی انگلیسی که بعد حقوق خود را به کمپانی معروف فروخت. و ما درست از ۱۹۰۶ به بعد است که جنجال مشروطیت را داریم". (۲)

آن مطلب جواب روشن دارد:

کارنامه، سیاه کمپانی نفت، شرح دغلکاری‌های مالی، و دوز و کلک‌های سیاسی آن - یک کتاب کلان می‌خواهد. اما هیچ رابطه، منطقی و تاریخی میان تاسیس آن شرکت و

۱ - "لکچر در تعلیم و تعلم"، آراء و معتقدات سید جمال الدین افغانی، مدرسی چهار دهی، ص ۱۵۷.

۲ - حلال آل احمد، غرب زدگی، ص ۸۲.

حرکت مشروطه خواهی وجود ندارد. فکر آزادی و مشروطگی باز می‌گردد به دورهٔ چهل پنجاه سالهٔ پیش از امتیازنامهٔ داری. اعتراض بر نظام سیاسی حاکم و حرکت در جهت برانداختن آن از ۱۳۰۸ (۱۸۹۰) نمودهای گوناگون داشت. نهضت مشروطیت آن‌گاه شکل یافته بود که کار شرکت نفت هنوز به استخراج نفت نرسیده بود، چه برسد به اینکه دستگاه سیاسی تعبیه کرده باشد. اساساً چگونه ممکن است ظهور نهضتی را به پای شرکتی بگذاریم که هنوز نه پایگاه نیرومند اقتصادی داشت، و نه اعتبار سیاسی کسب کرده بود. گویا آن همه نوشته‌هایی که نویسندگان و اندیشه‌گران ما به مدت پنجاه سال نثر دادند - و آن همه تلاش و کوشش - در بیداری افکار و برانگیختن مردم تأثیری نداشته، تا یکباره سروکلهٔ مردک نفتی انگلیسی پیدا شد، و در ظرف دوسه سال "جنجال مشروطیت" بر پاگشت. هیچ نشانه و هیچ دلیل و مدرک تاریخی وجود ندارد که حکایت از دخالت شرکت نفت در حرکت مشروطه خواهی داشته باشد. عنوان کردن آن قضیه از پایه غلط و بی‌معنی است. به علاوه، عین بی‌حقیقتی است که آن همه فداکاری‌های جانی مردم را نادیده انگاریم، و نهضتی را به "جنجال" وصف کنیم.

اما دربارهٔ قانون اساسی ۱۳۲۵ قمری: نویسنده به سخن یکی از نقادان استناد می‌جوید، و از خود چیزی بر آن می‌افزاید. به نقل مقاله‌ای در "انقلاب ناتمام ایران" چنین می‌آورد: "خود قانون اساسی ۱۲۸۵ (خورشیدی) یک سند محتاطانه و محافظه‌کارانه است که نوع بسیار محدودی از دموکراسی را در نظر دارد. مفاد آن در عمل توده‌های دهقان را از اعمال حقوق سیاسی خود چنانکه در قانون اساسی تعریف شده محروم می‌دارد... شامل هیچ تغییر اجتماعی نیست، چه رسد به انقلاب اجتماعی". به دنبال آن، نویسندهٔ ما به تأیید می‌افزاید: "و با این همه پنجاه سال است که روشنفکر مملکت برای هر اقدام سیاسی و اجتماعی دست و بالش در کادر قانون اساسی بسته مانده است... این متنی که حتی وقتی ترجمه می‌شد کهنه بود". (۱)

شاید نیکوتر و موجه‌تر این بود که مصنف کتاب روشنفکران، در تخطئهٔ قانون اساسی، به نص یعنی به سخنان خود شاه مخلوع استناد می‌جست که نسبت به قانون اساسی و حاکمیت ملی، کین و عناد جنون‌آمیز می‌ورزید. چرا حدیث دل را از زبان یکی از خادمان فاشیست مشرب او ادا کرده است؟ در یکی از آن موارد متعدد، شاه در گفت و شنود با نویسندهٔ آمریکایی گفته بود: "قانون اساسی ما را انگلیسیان آوردند... و آن

۱- حلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۱، ص ۱۷۵ - ۱۷۴. مقالهٔ "انقلاب ناتمام ایران" به قلم داریوش همایون است.

قانون خرگزار ایرانی نبود" بلکه "ترجمه" بود. روایت این نویسنده را سالیانی پیش طرد کردیم. (۱)

متن قانون اساسی "ترجمه" نبود. بلکه مجلس هیأتی را برای تهیه طرح قانون اساسی گماشت. این گروه مهمترین قوانین اساسی را در اختیار داشت. و طرحی فراهم آورد که در مجلس مورد گفت و شنود طولانی قرار گرفت. حک و اصلاح فراوان در آن شد. و با تلاش زیاد به صورتی در آمد که می دانیم. کار بر این روال می گشت که مجلس دو کمیسیون بر قرار کرد: کمیسیون "ترجمه و مدون شدن" قوانین که پانزده مترجم در استخدام خود داشت. دیگر کمیسیون "عقلا و دانشمندان" برای تنقیح قوانین.

قانون اساسی ما به زمان خود "کهنه" نبود. نوی و کهنگی هر سند سیاسی، امری نسبی و اعتباری است که اعتبارش را تنها در ربط واقعیات اجتماعی و اوضاع تاریخی زمانه می توان ستجید. هر نوی کهنه می شود. هر کهنه ای منسوخ می گردد و می میرد. کج سلیقه و کوردل آنان هستند که اعتبار سند سیاسی را جاودانه می پندارند که خود نفی قانون تکامل بشریت است. قانون اساسی یعنی حکومت با اصول که در تقابل خودکامگی و استبداد قرار دارد. قانون اساسی ما حاکمیت ملت را اعلام کرد که عالی ترین مرجع فلسفه سیاسی است. مکانیسم تفکیک قوا را بدست داد که ضامن حکومت قانون باشد. نظام کهن استبدادی و هر نوع قدرت فائقه فردی را طرد نمود. و برخی از مهمترین حقوق اجتماعی فرد را در مقابل قدرت دولت در بر داشت. هیچکس نگفت که آن کامل ترین قوانین اساسی جهان است. اما تدوین آن قانون، به کار بستن آن، و تاسیس نخستین حکومت ملی - کار مهمی بود. بلکه انقلابی در نظام سیاسی مملکت بود. مبدا تحول تاریخی بود.

این گفته خطاست که قانون اساسی به خودی خود "نوع بسیار محدودی از دموکراسی" را در نظر داشته. یا اینکه دست و بال "روشن فکر مملکت برای هر اقدام سیاسی و اجتماعی" در کادر قانون اساسی بسته شده بود. در همان مجلس اول انتخاب وکلای حمد ناحیه به نمایندگان زارعین اختصاص داده شد. و در تکمیل آن مقرر گشت که قواعد انتخاب نمایندگان طبقه زارع و ایلات جداگانه مشخص گردد. دست و بال مجلس برای وضع قوانین باز بود. قانون اساسی هم دست و بال آن "روشن فکر" را نبسته بود. به حقیقت قانون اساسی هیچ منعی ننهاده بود که با گسترش مفهوم حقوق دموکراسی قوانین مسمی در تکامل حقوق اجتماعی وضع نشود. به عکس، دست عنصر "روشن فکر"

کاملاً" باز بود که مجلس دوم توانست به استناد همان قانون اساسی و به اعتبار حاکمیت ملت که بنیاد مشروطیت را می‌ساخت، محمدعلی شاه را از سلطنت براندازد. همین طور با تغییر شرایط تاریخی، ارادهٔ عام مردم می‌توانست همان قانون اساسی را تغییر دهد، و نظام سیاسی دیگری را جانشین آن گرداند. ناکامی‌های مشروطیت را در دوران بعد، نمی‌توان در نفس قانون اساسی جست. چنین توجیهی حکایت از این دارد که نه فلسفهٔ سیاسی مشروطیت را می‌شناسیم، نه با تاریخچهٔ تدوین قانون اساسی و نه با تکامل پارلمانی ایران در همان چند دورهٔ نخستین آشنایی داریم. رای نویسنده، ما و حجت اواز اصل باطل است.

ملاحظه می‌فرمائید، مولف کتاب روشنفکران و همقلم نااهل او، در سنگر واحد ارتجاع قرار می‌گیرند و به اتفاق بر مشروطیت می‌تازند. اگر غیر از این بود، شکست می‌بود. (حرکت مشروطیت و قانون اساسی در پایان این مقاله باز به میان کشیده خواهد شد).

یک بار دیگر سراغ "غرب زدگی" برویم: آدم غربی در فرار از "ماشین زدگی" سعادت سمردی را در روی آوردن به "سیاست شرقی" جستجو خواهد کرد. به چه دلیل؟ به این دلیل که می‌شنویم:

"کالای معنوی شرق و آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی دارد مشغله؛ ذهنی مرد غربی فهمیده و درس خوانده می‌شود، که در مجسمه سازی به بدویت، پری میتیف، آفریقا پناه می‌برد، و در موسیقی به جازش، و در ادب به اوپانیاشاد... غذای هندی بر سر سفره داشتن، و جای به سبک چین خوردن که دیگر تفنن هر جوان سراز تخم درآورده، غربی است. این پناه بردن مرد غربی به ملاک‌های شرقی و آفریقایی در هنر و ادب و در زندگی و اخلاق... دارد کم کم به قلمرو سیاست نیز می‌کشد. و آیا به این طریق فکر نمی‌کنید که پس از توجه غرب به هنر شرقی، اکنون مرحلهٔ توجه غرب به سیاست شرقی رسیده باشد؟ بله، فرار از ماشین زدگی... ترس از جنگ اتمی چنین حکم می‌کند." (۱)

نخست این مطلب ساده را به اشاره بگذریم که برخورد تمدن‌ها، متأثر شدن و نفوذ فرهنگ‌ها در یکدیگر (در فکر و دانش و هنر و کردار اجتماعی یعنی مجموع تجربهٔ آدمی) مبحث بزرگ سیر تاریخ مدنیت را می‌سازد. اینکه در گذشته چند هزار ساله چنین بوده است، به طریق اولی در عصر گسترش وسایل ارتباطات جدید نیز چنین خواهد بود. به همین سبب هیچ تمدنی خالص و بی‌پیرایه نبوده و نیست. اما توجه یافتن به هنر "بدویت"

آفریقایی، غذای هندی خوردن، و " بیتل " بازی - معیار عمده‌ای در سنجش تحول تاریخی نیست. و میان آن متعلقات اجتماعی و فلسفه سیاست غربی رابطه‌ای در کار نیست، اصول سیاستی که ریشه‌های کهن دارد و در سیر تاریخ تحول تحول یافته، و به ارزش‌های امروزه آن رسیده است. اساساً " محتوای سیاست آفریقایی و آسیایی چیست که جذبه‌ای برای آدم غربی داشته باشد؟ منظور نویسنده، یا سیاست جدید آسیایی است یا سنت کهن آن. به هر دو اشاره می‌کنیم:

آنکه سیاست جدید چین پنهان‌ور هشتصد میلیون نفری است، که حکمت کنفوسیوس را کنار نهاده و به مبانی سوسیالیسم غربی روی آورده. آنکه هندوستان، آن سرزمین اوهام و خرافات پرست چهارصد میلیونی است، که هر چه هست از دموکراسی غربی گرفته، و آنجا هر کس نمی‌تواند به دلخواه خویش هر غلطی بکند. آنکه ژاپن است که از سیاست کهنه‌اش دست شسته، و یکسره اصول حکومت غربی را اخذ نموده، در عین اینکه برخی سنت‌های اجتماعی خویش را حفظ کرده است. همچنین کم نیستند جامعه‌های آفریقایی که بنیادهای سیاسی مغرب را پذیرفته‌اند. از قضا، همان آفریقاییانی که هنر " پرمیتیف " شان مورد علاقه برخی از مغربیان قرار گرفته، به حکومت غربی روی آورده‌اند. البته در آن دیار، عیدی امین هم بود که سیاست دوران توحش را پیشه کرد، توطئه و آدمکشی را ابزار تحصیل قدرت و حفظ قدرت شمرد، معتقد بود مخالفان سیاسی را باید طعمه نهنگ ساخت - مخالفانی که بر حکمت سیاسی ورشکسته و پلید او، برطراری و شادی او، و بر جنایت‌های سبعانه او صحنه نمی‌گذارند. یک چند بدین شیوه حکمرانی کرد تا به رسوایی واژگون گشت.

اما اگر منظور نویسنده " غرب زدگی، سنت سیاست آسیایی است که سهم مشرق زمین در تاریخ فلسفه حکومت چیزی نبوده مگر همان طاعون شناخته شده " استبداد آسیایی " - در گذشته کهن آن، در شدت و ضعف آن، و در جلوه‌های گوناگون. نتیجه اینکه: هر چه در قلمرو حکمت سیاست عقلی، مترقی است حاصل اندیشه و تجربه مغرب زمین است، بدون اینکه هیچکس ادعای کمال آن را داشته باشد، و یا آن را بری از کاستی انگاریم. حالا، مگر آن " مرد غربی " مغز خر خورده که بر تعقل اجتماعی خویش (که از فرهنگ دو هزار و پانصد ساله‌اش سیراب گشته تا به دموکراتیسم و سوسیالیسم امروزه اش رسیده) یکباره خط بطلان بکشد، و به خاطر دوستان همنوع " بدویت " و سیفتگان موسیقی جنون آمیز " جاز " به سیاست عصر توحش آفریقایی یا آسیایی روی آورد. چند صد سال است که عقل نقاد، خود را از ظلمتکده جهل رها ساخته است. و هنوز گرفتار چنان خمودگی و نحجری هم نگشته که سفارش نویسنده ما را بپذیرد،

نویسنده‌ای که از غرب خبری نداشت، نقادان غربی آرای بزرگ‌ترین فیلسوفان تاریخ را در گذشته و حال به نقد می‌کنند، هر چه مطلوب یافتند می‌پذیرند، تفاله‌ها را دور می‌ریزند. حساب دیگران پاک است.

البته مساله بزرگ و پیچیده‌ای که مدنیت انسانی با آن مواجه گشته این است که تناسبی میان ترقی دانش و فن طبیعی و بکار بستن نتیجه‌های آن از یکسو، و ترقی علوم اجتماعی برای حل مسائل ناشی از پیشرفت علم طبیعی از سوی دیگر، حاصل نشده است. همچنین آنچه به عنوان تمدن مغرب شناخته شده، کژی‌ها و کاستی‌های فراوان دارد. بهر صورت، حل آن معما و دفع این کژی‌ها الزاماً عقلانی است. اگر عقل فرو ماند، بقیه حرف مفت است.

روشن است که قصد ما بهیچ وجه گفت و شنود تفصیلی در "غرب زدگی" و "در خدمت و خیانت روشنفکران" نیست. گفتار ما در آشفتگی فکر تاریخی است که اغتشاش در تعقل اجتماعی نیز به یک معنی از آن برمی‌خیزد. بدین منظور تنها چند قطعه از آن دو نوشته را آوردیم، شکافتیم و خلاص کردیم. اما سخن ما ناتمام ماند. مساله‌ای به عنوان "غرب زدگی" هست، و طرح آن نازکی هم ندارد. در سایر کشورها نیز مورد بحث است. کارنامه روشنفکران نیز مطرح بوده است، و از آن جماعت بسیار کسان از مقام روشنفکری سقوط کرده‌اند. اما این "غرب زدگی" انبان پراز کاهی را می‌ماند که چند دانه، کندم در آن می‌توان یافت. و بامزه اینکه آن چند دانه هم از نقادان غربی (خاصه از فانون و ممی) گرفته شده. از آن که بگذریم "غرب زدگی" نوشته پریشان و سست مایه‌ای است. آن کتاب روشنفکران نیز جنگی را می‌ماند که هر چه نویسنده در عمرش خوانده به درون آن فرو ریخته، چیزهایی پراکنده و ناجور-بدون اینکه ذهن نویسنده چنین توانایی را داشته باشد که انسجامی به آنها ببخشد، اگر از اصل انسجام‌پذیر باشند. در آن از کیومرث می‌خوانیم تا ترجمه متن مقاله‌ای از "گرامشی" نویسنده توانای مارکسیست. همه مطالب بهم وصله پینه شده، اما وصله پینه‌ای ناجور و گاه مضحک. "زنبیل" حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله، یکدست‌تر و مربوط‌تر است تا آن دفتر خیانت روشنفکران روسیاه ما. (۱)

۱- در این نوشته که سیر روشنفکری از مغرب تا مشرق ورق خورده، و سر و کله گوماتای عصر هخامنشیان و طاهر ذوالیمینین هم پیدا می‌شود، از زکریای رازی نام برده نشده، او که تجسم عقل بود و طردکننده هر چه که موهوم و غیر عقلانی بود، موضوع و محتوای رساله‌اش هم دقیقاً شناخته گردیده. این خود یکی از نشانه‌هایی است که نویسنده حتی از سیر کلی روشنگری و روشنفکری در ایران اسلامی هم آگاهی منظمی ندارد.

در این دو نوشته نه توالی فکر می بینیم، نه پیوستگی مطلب، و نه یکدست بودن مندرجات، که بر رویهم خود نشانه‌ای است از ذهن نامضبوط مصنف. راستش را بخواهید او نه از سیر برخورد تمدن‌ها آگاهی داشت، نه تاریخ مدنیت مغرب را می‌شناخت، نه در فرهنگ غربی مایه‌ای داشت. خطاهای ترجمه‌اش هم گاه خنده‌آور است. (۱) به حقیقت، او به کاری دست برد که بضاعت علمی‌اش را نداشت، و افق محصور فکری‌اش به او اجازه نمی‌داد که مقولاتی چون روشنگری و روشنفکری و غرب زدگی را در گذشته تاریخ به درستی بسنجد، و یا در چشم‌انداز وسیع آینده بنگرد. درسی که خوانده بود در حد دبیر ادبیات فارسی بود که از اصل چیز قابل نبود. مطالعات منظمی هم نداشت. ذهن فرهیخته و تعلیم دیده‌ای هم ابدان نداشت. و کار او در چند سازمان حزبی جورواجور (که با حزب توده آغاز گشت) ذاتاً "آموزش اجتماعی فایده‌مندی به او نمی‌داد که نگرش کلی و دایره‌اندیشه‌اش را احیاناً" وسعتی بخشد. در واقع مجموع عناصر سازنده هویت فرهنگی او و موثر در او، از نقطه اول تا آخر، در جهتی نبود که او بتواند اصالتاً "در قلمرو روشنگری و روشنفکری گام نهد. و چون خالی از داعیه هم نبود، به پرخاشگری و عناد با آن برخاست، عنادی که در نهادش بود. لاجرم، هر چه بر ذهن کج و کوله‌اش می‌گذشت، بر قلم شلخته‌اش روان می‌گشت. غرب زدگی و کتاب روشنفکران چیزی نیست، مگر ورزش کردن در بیدانسی، و ظلمت بی‌حرکت.

او نویسنده اجتماعی در رتبه متوسط بود. برخی نوشته‌هایش، چه در موضوع، چه در سبک، بازاری است. اعتبار او به عنوان نویسنده معترض و عصیانگر، بیشتر در نفس اعتراض است، و خیلی کمتر در ماهیت اعتراض. گویا به این معنی ظریف کمتر توجه گشته که ماهیت و دلالت اجتماعی عصیان و اعتراض است که بر اعتراض ارزش و اعتبار می‌بخشد، آنرا کم اعتبار و یا بکلی بی‌اعتبار می‌گرداند. بر اعتراضی که جهت عمومی‌اش به قهقرا بکشد، چه اعتباری مترتب است؟ از نمونه‌های درخشان نویسنده روشنفکر معترض، صادق هدایت بود که تجسم اعتراض بر سراپای بساط خفقان و ترور رضاخانی بود و تحقیرکننده خود رضاخان. (البته این یکی از جنبه‌های شخصیت نویسندگی هدایت بود). اما

۱- شاید عقل سلیم حکم می‌کرد که در فن ترجمه در همه موارد، از "عیال" خود (به اصطلاح خودش) باری جوید. اما بیشتر قضایای روزگار بر سر وجود و عدم همان عقل سلیم است. خانم سیمین دانشور، فاضل است و نثر بسیار خوب می‌نویسد. "سیاوشون" او یکی از آثار گرانقدر زمان ماست. به علاوه در موضع‌گیری اجتماعی، او تعهد و سیرت روشنفکری‌اش را محفوظ داشته است.

مولف کارنامه، روشنفکران، او را نویسنده، "غرب زده"، از "سنت" بریده، و نماینده "اشرافیت" شکست خورده، در مبارزه، با "تازه بدوران رسیده‌های بورژوازی" پس از مشروطه می‌شناسد. و تا به اینجا می‌رسد که آیا "خود او دست آخر همان "سگ ولگرد" را نمی‌ماند؟" (۱) به تفصیل نمی‌پردازیم. اما اگر آن مولف را با معیار مرزبندی طبقاتی (که به عاریه گرفته و به کار برده) بسنجیم، گویا خبر نداشت که خود بار نویسندگی "خرده بورژوازی" را با همه، خصوصیاتش به دوش می‌کشد، و نوشته‌هایش بر روی هم به به پای همان "سگ ولگرد" نمی‌رسید. از همه چیز گذشته، هدایت نمونه، انسان بزرگوار بود، خصلتی که مصنف غرب زدگی از آن یکسره عاری بود. به راستی، هر کدام در رفتار خویش نماینده، فرهنگی بود که در آن بار آمده بود. "دست آخر" هم یکی "بوف کور" نوشت، یکی نوای بوم سر داد و نویسندگی "لومپنیسم" را به نیکوترین وجهی ایفا کرد، گرچه شاید در اصل چنین نیتی نداشت. (۲) فعلاً این جزی است از مسئولیت او.

رسیدیم به جنبه دیگر گفتارمان.

آشفته‌گی فکر تاریخی جلوه‌ها و متعلقات گوناگون دارد. نوع دیگر استدراک غلط تاریخی از اینجا ناشی می‌گردد که بخواهیم میان دو قضیه یا حتی دو جریان تاریخی را بهم پیوند دهیم، بدون اینکه هیچ رابطه، علت و معلول تاریخی میان آنها وجود داشته باشد.

اینکه بخواهیم حال را در گذشته، تاریخی بررسی کنیم، رابطه، منطقی بین وقایع را بجویم، و تاثیر وقایع را در جریان تاریخی به دست دهیم. البته موضوعیت تاریخی دارد. و آنرا در مفهوم کلی، ترتب معلول تاریخی می‌گوییم. اما اینکه بخواهیم هر قضیه، تاریخی را با مقداری سریشم ذهنی به هر قضیه، دیگر تاریخی بحسابانیم، و این را به دنبال آن بیاوریم و نتیجه‌گیری کنیم، مطلب دیگر است. این از وصله پینه، ناجور تاریخی

۱- آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۱۵۶ و ۱۵۸.

۲- به هر حال، چنانکه گفتیم او در حد خود نویسنده، اجتماعی بود. اما حقیر و ناچیز کسی است که هنر او را ندارد. اما به طفیل نیستی او نان می‌خورد، در نشئه، چرس و در هیات منحوس جهل ادا و اصول درمی‌آورد، و "در فضای ظلمانی اش" حرف های سبکرانه صادر می‌نماید. به بی‌هنری، "بارکش غول بیابان" کشتن چه افتخار و اعتباری دارد، حر سقوط به تدنی اخلاقی و بی‌حیثیتی اجتماعی.

هم ناخودرست است. به منظور پیوند دادن و اثبات توالی حادثه‌های تاریخی دلیل و برهان ترانیدن، بدون اینکه علت منطقی در کار باشد - مسخ تاریخ و کمره‌کننده است. و حال آنکه آن حوادث با جریان‌ها هر کدام ماهیت و ارزش مشخص خودش را داراست. همین طور بیمعی است ارزشیابی هر گونه واقعه گذشته با معیار حال. فقط نمونه‌ای به دست می‌دهیم. سخن مقاله نویسنده بر سر نهضت ملی و پایگاه بلند دکتر محمد مصدق است. او گوید:

"مصدق، به دنبال یک شورش مردمی واقعه گریبایدوف، پس از قراردادهای ننگین گلستان و ترکمان‌چای به دنبال کوشش‌های میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام بر ضد بیگانگان، به دنبال آزاد سازی و خلاقیت سیاسی و اقتصادی فرزند توده‌های محروم جامعه ایرانی میرزا تقی خان امیرکبیر... به دنبال نهضت‌های ناتمام مشروطه‌خواهان، و همگام با مدافعان و طالبان مشروطه واقعی - قدم به میدان مبارزات ملی ایران نهاد". (۱)

در آن عبارت برخی معانی بکلی خلط گشته است:

گشتن گریبایدوف بهیچ وجه بر اثر "شورش مردمی" نبود، توطئه‌ای بود که درون دربار از جانب جناح الیهار خان آصف الدوله و دستیارانش بر علیه دستگاه عباس میرزا نایب السلطنه چیده شد؛ به وسیله بی‌سروبیان شهری که همواره آماده بودند که در خدمت مردمان قدرتمند به کار گرفته شوند انجام گرفت؛ منوچهرخان گرجی معتدالدوله از اسباب چینی خبر یافت اما اقدام او موثر نیفتاد؛ "جستین شیل" مأمور سیاسی انگلیس از آن نقشه آگاه شد اما شب حادثه از شهر بهرون رفت. گزارش‌ها و اسناد رسمی چنین حکم می‌کنند، مقاله‌نویس ما هر چه می‌خواهد بگوید.

امیرکبیر "فرزند توده‌های محروم" نبود، از پیرولتاریا هم نبود؛ پدرش آشپزباشی قائم‌مقام و صاحب ملک و آب بود و به حج هم رفت؛ خودش با پسران قائم‌مقام نزد معلم سرخانه درس خواند و با آنان در دستگاه حاکم بزرگ شد و هیچ محرومیتی نداشت؛ دولتمدار و املاک‌بزرگ بود و به راه استقلال سیاسی و اقتصادی مملکت تلاشی نبود که نکرد؛ خواهان عدالت بود و غمخوار مردم. پس از او، از زمانداران ما کسی که به مبارزه واقعی ضد استعمار و ضد سلطه سیاسی بیگانگان برخاست، محمد مصدق بود.

اما در نائید عقیده نویسنده، میان نهضت ملی و نهضت مشروطیت، از نظر گاه حرکت اجتماعی و ایدئولوژی سیاسی پیوستگی تاریخی وجود ندارد. اعتبار شخصیت سیاسی دکتر محمد مصدق در دفاع از حقوق اساسی و نظام مشروطیت است در تقابل

حکومت فردی و قدرت نامحدود سلطنت؛ در پیکار برای استقلال سیاسی و اقتصادی مملکت است؛ و مبارزه بر علیه سلطه سیاسی و اقتصادی بیگانگان. او فساد ناپذیر بود، شاید و افسونگر و بی همه چیز نبود. موضع گیری سیاسی اش آنگاه که در "اپوزیسیون" بود، و آنگاه که در قدرت سیاسی مسئول بود، تغییر نیافت. این نیست که بر او یا بر کارنامه جبهه ملی انتقاد وارد نباشد؛ این خلاف نقد و سنجش تاریخی است. اما این هست که او نسبت به اصولی که یک عمر اعلام می کرد: دفاع از آزادی، دفاع از حقوق اساسی، دفاع از استقلال سیاسی و اقتصادی - یک عمر وفادار بماند. به همین سبب او در معنی از لغزشگاه قدرت سقوط نکرد، اعتبارش را هیچگاه در اراده عام از دست نداد. مجموع این کیفیات است که او در تاریخ حائز مقام سیاسی والایی است.

* * *

در این آشفته بازار فکر تاریخی، افاضات یکی از اهل سیاست نیز چندان دست کمی از آنچه تاکنون شنیدیم، ندارد. سخنران و مقاله نویس ما از همه مقولات که زیر آسمان کبود می گذرد سخن می گوید - آنهم با جزمیت و تبحری که خاص خودش و امثال اوست. ما تنها به نقل و نقد و شرح چند مطلب مربوط به گذشته تاریخی اکتفا می کنیم، گر چه دامنه اش گسترده باشد.

ضمن مقاله ای در "سیر تحول تاریخی" یکصد و پنجاه ساله اخیر ایران می خوانیم: میرزاتقی خان امیرکبیر "در برابر استیلای خارجی قهار پایه گذار سیاست موازنه منفی" گردید، "الهام بخش مقدمه شعار نه شرقی نه غربی" شد، در حالی که "روحانیت وقت در عین عدم تبعیت از شاه، پشتیبانی از او و از برنامه های استقلال طلبی و دولتخواهی او نمی نمود". بعد می رسد به تاثیر سیدجمال الدین اسدآبادی که "نهضت تنباکو را با همکاری روحانیت هاتقوای آگاه علیه استیلای خارجی به راه انداخت". نهضت مشروطیت را هم که نمی شود از قلم انداخت. حاصل خواننده های او اینک: "چون انقلاب مشروطیت آنطور که باید عمیق و اساسی و همراه با رشد اجتماعی و سیاسی ملت و روحانیت نبود، در حدود کاغذ و ظواهر توقف کرده". (۱)

برخی از آن معانی سست اند و برخی دیگر یکسره غلط تاریخی:

تعبیرهایی همچون "موازنه منفی" یا "توازن عدمی" از هر که هست، از نظر فن تنظیم سیاست خارجی و ماهیت سیاست بین الملل، نارسا و بلکه بیمعنی است. وجهه نظر امیرکبیر استقلال سیاست خارجی مملکت بود. پایه گذار این سیاست نبود. او در

تقابل سیاست تجاوز انگلیس و روس، تلاش می‌کرد که از قدرت های سیاسی دیگر هم یاری بجوید. در اداره سیاست مستقل خارجی تا درجای کامیاب گردید.

امیرکبیر در دورانی که انگلستان دقیقاً "مقتدرترین قدرت جهانی" ("عصر بالمرستون") بود، و آنگاه که روسیه نفوذ فراوان در ایران داشت، در برابر سلطه جویی سیاسی و اقتصادی آن دو دولت و دخل و تصرف آنها در امور ایران، سرسختانه مقاومت می‌کرد. مقاومت و سخت پایی او فعلیت داشت، شعار ما در حد شعار است. وانگهی شعار مقدم بر فعلیت است نه به عکس، شعاری که اثر فعلی بر آن مترتب نباشد. پس چه قیاس تاریخی است؟

هیچ دلیل تاریخی مبنی بر "عدم تبعیت" روحانیت وقت از شاه نداریم. ذهنیات مطلوب یا خواست مورد پسند دیگران را، جایگزین واقعیات عینی گذشته کردن، تحریف آشکار تاریخی است. در ضمن نقشه اصلاحات اقتصادی و فرهنگی امیر همچون سایر تاسیسات جدید او بهیچ وجه با مخالفت علما روبرو نشد.

"نهضت تنباکو" را نه سیدجمال الدین اسدآبادی به راه انداخت، نه در آن دخالت موثری داشت. او نامعاش را به مرحوم میرزای شیرازی وقتی نوشت که جنبش ضد رژی در ایران آغاز گشته و نیرو گرفته بود، و میرزای شیرازی هم به تلقین او نبود که به اقدام برآمد. این نکته جویی بهیچ وجه از مقام واقعی سید به عنوان متفکر و مرد سیاسی مبارز نمی‌گاهد. سخن بر سر حقیقت تاریخی است. شایسته است که رساله دکتر هما ناطق را درباره سیدجمال الدین، که تحقیق درخشان و معتبر درجه اول است (و به زبان فرانسوی نوشته و منتشر گشته) بخوانند. به یقین از آن استفاضه خواهند نمود، و اندیشیده به قضاوت تاریخی خواهند نشست.

اما درباره نهضت مشروطیت که از زمان شاه مخلوع باب روز شده که هر کس چوبی بر فرق آن فرو کوبد، توضیح بیشتری لازم است تا مطلب دستگیر شود:

"عمیق" بودن نهضت سیاسی و تناسب آن با "رشد اجتماعی" امری نسبی و اعتباری است. مگر در همه انقلاب های اروپا از سده هفدهم تا آغاز قرن بیستم، جمهور مردم در آن کشورها به حد اعلای رشد اجتماعی رسیده و همه از شاگردان اصحاب دائره المعارف بودند؟ پر دور نرویم. در همین سرزمین پهناور هندوستان چهار صد میلیون نفری (که خیلی کسان درباره اش تصویری شاعرانه در ذهن خویش آفریده اند) علی رغم موانع گوناگون اجتماعی و اقتصادی که در راه حکومت ملی آن وجود دارند، و فقط بیست و چهار درصد مردم آن خوانا و نویس هستند، و توده مردمش از نادان ترین

جهانیان اند (۱) - در نهضت استقلال خود پیروز گشتند؛ نوعی نظام دموکراسی در آن بنیان نهاده شده؛ مکانیسم حکومت فدرال آن کمابیش درست کار می کند؛ حقوق اساسی افراد بطور کلی از آفت تعرض بهرمانه؛ دولت مصون است؛ انتخابات پارلمانی با استفاده از روش تابلو انتخاباتی به صحت انجام می گیرد و آرای تقلبی بر صندوق نمی ریزند؛ صندوق آرای مردم را عوض نمی کنند؛ گر چه ادعای خود هندوان که "بزرگ ترین دموکراسی" جهان را برپا داشته اند بیهوده گویی است اما این درست است که قانون اساسی هند مرقی است؛ نه کانگستریسم بر آن حاکم است و نه بی سروپایان شهری توان دخل و تصرف در سیاست را دارند؛ بنیاد نظام قضایی آن قوی و استوار است و مصون از تجاوز قدرت اجرایی؛ بر نظام اجتماعی و اقتصادی آن انتقادهای فراوان وارد است اما در اخلاق سیاسی اهل سیاست، قبح از قباحت نرفته که آنان بتوانند کار خویش را بر پایه فریب و دروغ و حقه بازی قرار بدهند؛ مسئولیت سیاسی در کار است و هر جاهل لوس ابلهی نمی تواند یکروز بر مسند قدرت مشول بنشیند؛ و بالاخره در جامعه بین ملل، دولت هند (با همه زد و بند هایش) از اعتبار نسبی برخوردار است، اعتباری که با پشت هم اندازی نمی توان تحصیل کرد. این ارزیابی همه نقادان درباره وضع نظام سیاسی هند است، جامعه ای که عامه اش در رتبه نازل رشد اجتماعی قرار دارد. آنرا قیاس کنید با سطح رشد سیاسی مردم ایران در آغاز نهضت مشروطیت، مشروطیتی که در عمر هفتاد ساله اش تجربه تلخ سه کودتای نظامی داشت، و کمتر مجال تکامل یافت. در عوض، به جای آموزش اجتماعی به عامه دادن، دولت های ترور و اختناق سیاسی (خاصه پس از کودتای ۲۸ مرداد) "لومپنیسم" را نشو و نما داد.

می رسم به جز دوم سخن نویسنده که به نظر او: نهضت مشروطیت "همراه بارش اجتماعی و سیاسی ملت و روحانیت نبود"؛

هر نهضت اجتماعی را الزاما باید با توجه به ماهیت آن مورد سنجش قرار داد.

۱ - به این داستان توجه فرمائید: در ۱۹۶۳ چهارده سال پس از استقلال هند، پرسش نامه ای از طرف گروه تحقیقات دانشگاهی میان دهاتیان ناحیه ای در هیجده کیلومتری حیدرآباد هند توزیع گشت. راجع به هویت نهرو سوالی کرده بودند، و منظور سنجش آگاهی سیاسی دهاتیان بود. از جمله پاسخ های غریب این بود که نهرو "سلطان دنیا"، "رئیس آلمان" و نام "عده ای از افراد سرهم" است. من خود در آن زمان در هند بودم. دولت خواست جلو نشر گزارش آن گروه تحقیقاتی را بگیرد. اما منتشر شد. شرح این قضیه را جای دیگر نیز آورده ام با ذکر ماخذ و توضیح بیشتر.

مشروطیت تجسم حرکت مردم شهرنشین بود - شهرنشینی شامل گروه‌ها، رده‌ها و طبقات اجتماعی مختلف. اصل انتخابات طبقاتی منعکس‌کننده همان واقعیت بود، گرچه شکل سیاسی مجلس نماینده کامل عیار ترکیب طبقاتی اش نبود. زیرا انتخاب - کنندگان مجبور نبودند "حتما" از صنف و طبقه خودشان انتخاب کنند". همین تدبیر در ترکیب فرضی طبقاتی مجلس تحولی بوجود آورد، و فرصت بیشتری را برای نمایندگی زبندگان و ترقیخواهان داد. در آن انتخابات برخی از فہیم ترین تحصیل کردگان جدید به مجلس آمدند، که بعضی از آنها نمایندگی طبقه خویش را داشتند، و پاره‌ای دیگر از جانب اصناف دیگر انتخاب شدند. قانون اساسی ما در درجه اول حاصل فکر همان گروه بود. طبقه تجار نیز از هشیاری طبقاتی و اجتماعی خیره‌کننده‌ای برخوردار بودند. کسبه و اصناف بازاری دست کم، به این حد از فہم اجتماعی رسیده بودند که صنف حمامیان و یخچالیان و میرابان سراغ رمال و حن‌گیر نرفتند، بلکه معلم مدرسه علوم سیاسی را به نمایندگی خویش برگزیدند.^۱ در مورد "روحانیت" نیز باید گفت گرچه در آغاز خواست سیاسی آنان از حد تاسیس "عدالتخانه" فراتر نمی‌رفت، اما انتخابات پارلمانی که برگزار شد، برخی عناصر درجه اول فلسفی و مجتهدان روشن بین به مجلس راه یافتند که در پیشرفت تفکر مشروطگی و تدوین قانون اساسی با روشنفکران مجلس همکاری صمیمی داشتند. ^۲ این نکته را نیز گذران بیفزائیم که کمیسیون خاص مجلس اول (که حکم مجلس موسس را داشت) دستورنامه مربوط به نمایندگی زارعین و ایلات را، به طور مشخص در دست تنظیم داشت که انتخابات به صورت مملکت شمول به اجرا درآید. پیش از آن نیز وکلای چند ناحیه را برای نمایندگی زارعین تخصیص داده بودند.

چنین بود کیفیت انتخابات مجلس اول مشروطیت، مردمی که پس از یک تاریخ کهن نظام استبدادی نخستین بار به انتخابات پارلمانی برآمدند. دروغ است سخن کسانی که

۱ - مقصود دکتر ولی الله خان نصر است که در مجلس خوب کار کرد. محقق الدوله ناظم مدرسه سیاسی نیز وکالت طبقه تجار را پذیرفت و او یکی از وکلای تجار بود.

۲ - از چند نفر نام می‌بریم: میرزا طاهر تنکابنی و شیخ علی نوری از استادان حکمت اسلامی بودند. میرزا فضلعلی آقا تهریزی و شیخ محمد علی طهرانی (پسر ملا جعفر معروف به "مجتهد چاله میدانی") از مجتهدان عالم و روشن بین بودند. میرزا فضلعلی آقا در بحث راجع به مفهوم مشروطیت در مجلس، تحلیل اصولی بکرو درخشانی دارد که از پایه‌های فکری رساله شیخ محمد حسین نائینی است. شیخ حسین فلک المعالی و شیخ محمد تقی وکیل الرعایا نیز از ملایان ترقی طلب بودند.

گفته‌اند مجلس اول را نمایندگان فئودال‌ها می‌ساختند. همچنین بهتان است اینکه خیال کرده‌اند آزادی انتخابات در کار نبود، گرچه در چند مورد کمال مطلوب نبود. همینطور مردود است نظر آن نویسنده که مردم به رشد اجتماعی نرسیده بودند، و تمیز نمی‌دادند. دست کم نیک و بد را تمیز می‌دادند که سراغ اهل دانش و فکر رفتند، و به راهنمایی آنان مکانیسم مشروطیت را به راه انداختند. همان اصناف بازاری کلاس درس برپا داشتند، و همان معلمان مدرسه سیاسی در آنجا درس مشروطگی می‌دادند. لاجرم، اهالی شهرنشین رویهم رفته، خاصه طبقه متوسط که ستون فقرات مشروطیت را می‌ساخت از رشد اجتماعی نسبی برخوردار بود، رهبران فکری‌شان دانا بودند و به صداقت، نه به شایعی عمل کردند. و اگر همان روال امتداد و تکامل طبیعی می‌یافت، حد رشد اجتماعی ترقی می‌کرد و کاستی‌های مشروطیت نیز مرتفع می‌گشت. دموکراتیسم نمودی نمود، و بساط پادشاهی هم برمی‌افتاد. بهر حال، این ربطی به اصل قضیه طرح شده ندارد که طبقه متوسط دست کم به حد متوسط رشد اجتماعی رسیده بود.

در حاشیه این نکته را نیز بیفزاییم: نویسنده که می‌گوید "ملت و روحانیت" به رشد اجتماعی نرسیده بودند، مگر نمی‌داند که "ملت" از افراد، گروه‌ها، رده‌ها و طبقات تشکیل می‌گردد. وضع سایر رده‌ها و طبقات و موضع گیری آنان چه بود؟ خاصه عنصر روشنفکر که در رده‌ها و طبقات اجتماعی مختلف وجود داشت، چه موضعی داشت؟ او که خود پایه‌ای در روشنفکری ندارد، تاثیر فکری روشنفکران را در ساختن ایدئولوژی مشروطیت، و تاسیس نظام پارلمانی که اثر فعلی آنان بود (و در زیر اشاره خواهد شد) به قلم نمی‌آورد. این درست منعکس کننده موضع ضد روشنگری و ضد روشنفکری اوست که یکجا گوید: "ما" مصرف کننده، فاضل آب اروپا، چه غرب و چه شرق، بودهایم^۱. آمدیم بر سر جز' آخر رای نویسنده و در واقع نتیجه گیری او که: مشروطیت "در حدود کاغذ و ظواهر توقف" کرد:

گویی نویسنده، توانایی تجزیه امور و تفکیک دوره‌های مختلف مشروطیت را ندارد. آنچه او می‌گوید درباره دوره سلطنت رضاخانی و دوره پس از کودتای ۲۸ مرداد

۱ - مقاله "گرزپهلوان و حیای گربه" به قلم مهدی بازرگان، میزان، ۱۲ آبان ۱۳۵۹. جامعه‌ای چند صد سال از حرکت تاریخ واپس مانده، در جهان اندیشه و دانش و فن چه داشت که مجبور به آموختن از مغرب زمین نباشد. مصرف کنندگان "فاضل آب" آنان هستند که مفهوم مدنیت جدید را در کل آن نفهمیدند - هم جن و بری را شناختند و هم فیزیک اتمی را، و خواستند قوانین طبیعی را بر آن پایه بشناسند.

درست است. اما مشروطیت در چند دوره، اول حکومت پارلمانی ما بهیچ وجه محدود به "کاغذ و ظواهر" نبود. پس از برافتادن حکومت رضاخان نیز مجلس دوره های فعال داشت، گرچه ترکیب آن بسیار بد بود. مبارزه، ضد استعمار در همان مجلس خراب نضج و قوام گرفت، و قانون ملی شدن نفت از همان مجلس بیرون آمد. حقیقت بزرگی که به آن هیچ توجه نگشته اینکه: با تاسیس مشروطیت، مجلس قانون جذب استعداد های سیاسی و پرورش دولتمداران بود. کاردان ترین رجال سیاسی دوران مشروطیت از مجلس برخاستند. از این نظرگاه خاص، مجلس جایگزین دستگاه تربیت سیاسی بوزوکرانی قدیم گشت (که بحث مفصلی دارد). بدین سبب، تعطیل بالفعل مشروطیت ضربت مهلکی بود که حکومت پهلوی به ایران زد، سد راه رشد اجتماعی و تکامل مشروطیت و حکومت ملی گردید. گناهی که بخشودنی نیست. و چنانکه اشاره رفت به جای آن "لومپنیسم" نمو کرد.

همه آن معانی به کنار. هر کدام از کارهای مثبت مجلس را در همان چند دوره، اول آن بگیریم (که شرح آن ها را باید در کتاب یا در مدرسه خواند) حکم می دهد بر بطلان رای آن نویسنده. تنها به اختصار به ارزشیابی ناظران خارجی درباره نهضت مشروطیت و تحول کار همان مجلس اول توجه می دهیم: دقت فرمائید:

مجلس در آغاز کاری تجربه و بی سامان و ناتوان و حتی "فاقد انضباط و نیروی عمل دسته جمعی بود". یک چند نگذشت که تحول شگرفی یافت. مجلس در کار خود "پیشرفت بسیار کرده، درک مسئولیت و حیثیت تازه ای میان نمایندگان مشهود افتاده است". اکنون "از لحاظ نظم پارلمانی، مجلس ملی ایران از اکثر پارلمان های اروپا بالاتر است، و حتی از این نظر با مادر پارلمان های دنیا قابل قیاس می باشد". بالاخره درباره حرکت مشروطیت "همه ناظران در این معنی هم رای هستند که نهضت ملی وطن پرستانه بسیار نیرومند است و عامل جدید فوق العاده ای در سیاست ایران". البته دور نیست "کیفیتی که از قدرت مجلس بیرون است، سبب سقوط موقتی مجلس گردد. و اختلافات داخلی، خیانت، یا حتی خطا و بی تدبیری های خود مجلس ممکن است به انحلال آن انجامد. اما این حقیقت به جای خود محفوظ است که مجلس ملی ایران آن نیست که کسی بر اثر قضاوت های بداندیشانه، خارجی آن را دستگاهی خوار و پست بشمارد". عجب "ترقی شگرفی است که هیچکس حتی کسانی که در ایران بوده اند چنین انتظاری را نداشتند".^۱

۱- آن مطالب را با تفصیل و ذکر مأخذ اسناد رسمی، در "برخورد افکار و تکامل پارلمانی در مجلس اول" آورده ام (مقالات تاریخی، ص ۱۱۸-۱۰۹).

آنچه نقل شد از رجز خوانی های سیاست بافان ما نبود، از گزارش های رسمی ناظران و ماموران سیاسی خارجی بود که گاه خودشان در جلسه مذاکرات مجلس حاضر می گشتند. از قضا همه آنان با مشروطیت ما همدلی نداشتند، و حتی به برانداختن حکومت ملی کمک کردند. اما در تحلیل خود، اندکی شعور سیاسی و یک جو انصاف و قوه تمیز داشتند. چنین بود تحول مجلس ملی ما در مدت کار یک ساله اش. گویا همان آزادیخواهان "لیبرال - بورژوا" مجلس را بدان درجه از ترقی رساندند. اما در تکامل اصل نظام مشروطیت و رفع نواقص آن، حضرات دیگر که آن را سر به سر تخطئه می کنند چه کرده اند؟ نویسندگان نقاد ما که معتقد است مشروطیت از حد "کاغذ و ظواهر" نگذشت، در خدمت دموکراسی چه کرد؟ رای او در بی اعتبار جلوه دادن مشروطیت، نه منصفانه است و نه هوشمندانه.

در مقوله دیگر، نتیجه گیری تاریخی نویسنده از کارنامه چهره‌های ایران نیز از اعتبار چندان بیشتری برخوردار نیست. مضمون یکی از سخنرانی هایش این است که: "چپی ها همیشه مانع مبارزه ملت ایران علیه استیلای خارجی بودند". به تعبیر دیگر: "ایران هر وقت خواست علیه استیلای خارجی، علیه سیاست انگلیس و روس و یا آمریکا، علیه ظلم و ستم و فقر کاری بکند، این ها آمدند جلو".^۱ یعنی سد راه شدند.

همانطوری که کتاب مشروطیت را نمی توان در یک صفحه خلاصه کرد، دفتر "چپ" را نمی شود در یک جمله تخطئه نمود. این خلاف فکر تاریخی است. "چپ" اطلاق می گردد به عناصر، گروه ها، احزاب و سازمان های گوناگون که در مراحل و در دوره های مختلف تا امروز فعالیت داشته اند. اینجا هم باید قائل به تفکیک گشت، هم از نظر زمانی و هم از جهت هویت اجتماعی و سازمانی. که هر کدام حکمی دارد. توضیح می دهیم:

پس از تکوین نهضت مشروطه خواهی - عناصر معدود چپ با حرکت عمومی همراه گشتند. اما بعد به خطای بزرگ، با عناصر راست بر علیه آزادیخواهان ملی موضع گرفتند، با چپ رویهای خیلی تند همراه سایر تندروان آب به آسیاب استبدادیان ریختند و بر حرکت ملی مشروطیت ضربت مهلک زدند (اوان دوره اول مجلس). بعد، چپ روانی بودند که همراه ملیون بر علیه "استبداد صغیر" به پیکار برخاستند و در یک حرکت جمعی آن را واژگون کردند. آچپ روانی بودند که در تقابل فکر قشری و ارجاعی و

۱ - سخنرانی مهندس مهدی بازرگان در زنجان، میزان ۱۵۰ فروردین ۱۳۶۵.

۲ - سهم بسیار مهم مجاهدان کرجی و ارمی را در برانداختن سلطنت محمد علی شاه نباید فراموش کرد.

عصب کور، به جنگ عقاید رفتند، در بیداری افکار کوشیدند، اندیشه سوسیالیسم را سنانند، و بر علیه استعمار روس مبارزه کردند (گروه روزنامه ایران نو، محمد امین رسول زاده و همکاران آذربایجانی او). چپ روانی بودند که به دنبال کودتای ۱۲۹۹ به مردم هشدار دادند، از "توده آزادیخواهان" دعوت کردند که "در مقابل ارتجاع مهیب" زیر پرچم واحد "دفاع از آزادی" به مقاومت برخیزند، و کرنه فاتحه آزادی را خواهند خواند (بیان نامه "جبهه واحد" دو فرقه "سوسیال دمکرات" و "سوسیالیست اونیفیه"^۱). چپ روانی بودند که بر علیه ظلم فئودالیسم به پا خاستند، رهبرش از وطن پرستان بود، دست رنج آن در زد و بندهای پست و سیاست ابن الوقتی لنینی برپا داشت (نهضت جنگل)؛ چپ روان دیگر بودند که در درون و بیرون از مرز ایران بر علیه حکومت فردی پهلوی به پیکار برخاستند، و برخی از همان عناصر در دوران استالین تیرباران شدند؛ چپ روانی بودند از دانش و شرافت انسانی بهره مند، و چپ روانی دیگر که در هر مقام نقش خدمتگزاران مستقیم روس متجاوز و جنایتکار را ایفا کردند. بالاخره حزب توده هم بود، مروج فرهنگ مبتذل استالینیسم؛ حزبی که همیشه پشت به ملت کرد، همیشه در خدمت بیگانه بود، به نهضت ملی ایران خیانت آشکار کرد، و بی حقیقت ترین حزبی است در تاریخ احزاب سیاسی ایران. این بدان معنا نیست که هر کس عضو آن حزب بوده یا حتی در دستگاه رهبری آن قرار داشته، الزاماً "واجد چنان خصوصیتی بوده است. می دانیم کسانی آن حزب را طرد کردند، کسانی بر رهبری آن شوریدند، و برخی از رهبران و کادر نظامی اش حزب را محکوم به خیانت کرده اند.^۲

۱ - این بیان نامه به امضای دوازده تن نمایندگان دو فرقه، از جمله دهخدا و محمود محمود و حسن فلسفی شرف الملک در چهاردهم قوس ۱۳۵۱ منتشر شد. در آن آمده: ایران که در "جنبش عام" مشروطیت به آزادی رسید "همسایه تزارهای روس و فرمانفرماهای هند... که همه آزادی ایران را مابین مطامع استعماری و مخالف دوام حکومت های استبدادی خود می شمردند".

۲ - امثال عبدالصمد کامبخش و غلام یحیی که با باقراوف سرابی قابل قیاس هستند.

۳ - کادر نظامی حزب توده را اغلب عناصر شرافتمند و صاحب استقلال رای تشکیل می داد که با سیاست فرصت طلبانه دستگاه رهبری به شدت مخالفت می ورزیدند و آنرا محکوم به "خیانت" می کردند. از کسانی که "خیانت" رهبری حزب را (ضمن محاکمه اش در دادگاه نظامی) آشکارا اعلام کرد، روزیه بود. اما حزب از روی دغلکاری، آن معانی را از دفاعیه او حذف نموده، و متن تحریف شده ای را منتشر ساخته است. این متن معتبر نیست.

اما قضیه بر سر ماهیت و نظام حزبی است، و اینکه سیاست حزب در نهایت به دست کسانی تعیین می‌گردد که به دستور دولت روس عمل می‌کردند. همین کارگردانان امروزی‌اش که به اسم و رسم می‌شناسیم، از بی‌فرهنگ‌ترین سیاست‌بازان اند. چیزی که آنان و هم پیمانانشان از سیاست آموخته‌اند، این‌الوقت بودن به شیوهٔ ماکیاولیسم کهنه و کثیف استالینی است. چهل سال ورزیدن و غوطه‌ور بودن در فاشیسم روسی، آنان را چنان مسخ و متحجر و پیر خرفت گردانیده که حتی با تحولاتی که در این مدت در درون فلسفهٔ مارکسیسم پدید آمده، یکسره بیگانه‌اند. نشریهٔ رسمی آن به تهدید می‌نویسد: "پرونده سازی علیه حزب توده، ایران عاقبت ندارد".^۱ گویا نمی‌داند که پرونده سازی لازم نیست؛ کارنامه‌اش سر به سر خیانت مشهود است.

به دنبال آن، باز کلمه‌ای از حال بگوئیم: چپ روان دیگر هستند که نبرد مسلحانه را در دشوارترین شرایط متصور، بر علیه نظام دیکتاتوری شاه آغاز کرده‌اند. لاف نزدند، در صحنه عمل کردند. کشتند و کشته شدند. هراس مقاومت مسلحانه را آنان از دل‌ها زدودند، در رزم و قابلیت رزم آرائی، هیچ جماعتی به پایهٔ آنان نمی‌رسید (سازمان فدائیان خلق و سازمان مجاهدین خلق) گرچه دفتر اعمال بعدی‌شان از خطاها عاری نیست، موضوعی که جای بحث آن اینجا نیست. چپ روان دیگر هستند با نظرگاه‌ها و موضع‌گیری‌های مختلف و در رتبه‌های پائین و بلند تفکر اجتماعی. برخی کم‌مایه و تخته‌بند عقاید محدود جزمی که اگر پشه‌ای به هوا پرید، آن را در تنگنای تخاصم طبقاتی تحلیل می‌کنند. برخی دیگر صاحب فرهنگ نسبتاً "عمیق‌تر و افق بینش وسیع‌تر که پاره‌ای از تحلیل‌های خوب سیاسی از آنان است. در قابلیت سیاسی، میان گروه‌ها و تشکل‌های چپ تفاوت‌های فراوانی هست. چپ‌روانی هستند مدافع حاکمیت ملی، داعی استقلال سیاسی و اقتصادی مملکت در برابر هر گونه سلطه‌جویی هر قدرت بیگانه، محکوم کنندهٔ نظام استبدادی، با اعلام مرام "استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی" (حزب رنجبران ایران). که در معنی شاید از وجههٔ دموکراتیسم ملی خیلی دور نیستند. معیار اعتبار سیاسی هر جنبش چپ، غیر از ترقی خواهی، استقلال آن در رای و عمل درست بوده است. جنبش‌های وابسته و سر سپرده و هم عهد حریفان ارتجاعی - هیچ گاه اعتبار مردمی نیافتند و هیچ گاه از حمایت ارادهٔ عام برخوردار نبوده‌اند. این درسی است که تاریخ حرکت چپ می‌دهد.

این اشاراتی بود به برخی رگه‌های جنبش چپ، جنبشی در طیف بسیار گسترده

و متنوع. باید خیلی بی انصاف و بی دانش و ضد دموکرات باشیم که همه را به یک جوب برانیم، همه را یک سره نفی کنیم. و نفهمیم که هیچ کس کاشف حقیقت اجتماعی مطلق نیست، و جامعه عقل کل نمی شناسد. گویی فرهنگ اجتماعی ما به خاطر عدم نشو و نمای دموکراتیسم (که پیش از اینکه یک منظومه سیاسی باشد، وجهه نظر کلی و رفتار عقلانی است) سبب گشته که بیشتر مردمانی که نوعی کار اجتماعی و سیاسی دارند، کمتر به سون تعادل و عقل سلیم روی آورند - بلکه اغلب بایستی گرفتار نوعی وسواس بیمارگونه باشند. نویسنده، ما نیز گرفتار وسواس ضد چپ است.

نویسنده، ما به سبک "اخلاق مصور" دبیر خاقان و "فرائدالادب" میرزا عبدالعظیم خان درس اخلاق هم می دهد، و انسان بزرگوار ارسطویی را می شناسد: "خدا رحمت کند میرزا عبدالعظیم خان... را که در کتاب های خود کمتر قصاید و قطعات مدح و تملق را می آورد، و سعی داشت نمونه های آموزنده و برانگیزنده از مردانگی، آزادی، تربیت و پاکی را جمع آوری کند".^۱

آن معانی چه ربطی با کار نویسنده، ما دارد؟ در تملق گویی نصیبی وافر دارد. او که در اخلاق سیاسی درس آزادی و پاکی می دهد، بارها خود را تکذیب کرده است، حتی در یک قضیه ساده، یعنی در نسبت تالیفیه جمع نفوس مملکت، رقمی را به دست می دهد که همه آمارگران صحت آن را به ماخذی که او داده رد کنند، و حال آنکه رقم اصلی صحیح از هر جهت معتبر و ناقد و قابل استناد بود. ادعاهای دیگری وجه و دلیلی هم دارد. نشریه سخنگوی او درباره صاحبکارش می نویسد: او "شناخته ترین چهره مبارز مسلمان ملی ایران و معروف و محبوب در نزد کلیه طبقات اعم از روشنفکران، بازاریان، روحانیون، کارگران و کشاورزان بود".^۲ با اینکه به روایت همان نشریه: "همه کارکنان بیمارستان" شهادت داده اند که او "یک مبارز سر سخت، یک مجاهد خستگی ناپذیر، و یک سیاستمدار دانشمند و واقع بین و دور اندیش" است.^۳ این اندازه راست و درست است که مرد مسلمان مومنی است، در حد خود مبارزه و مجاهدت هم کرده، در ردیف دوم و سوم همکاران دکتر محمد مصدق هم بوده^۴، و پس از آن نیز در زمره معترضان بر

۱ - روزنامه میزان، ۱۴ آبان ۱۳۵۹.

۲ - روزنامه میزان، ۱۶ بهمن ۱۳۵۹.

۳ - روزنامه میزان، ۱۵ آذر ۱۳۵۹. کاری نداریم که عبارتی که روزنامه نقل کرده شیوه بیان هیچ پرستار بیمارستان نمی تواند باشد.

۴ - وقتی که دکتر علی شایگان او را برای پست وزارت فرهنگ به دکتر مصدق پیشنهاد

حکومت بد شاه بود. (مشارکت او در فعالیت های سیاسی دیگر، مربوط به این گفتار نیست). اما او هیچ گاه شناخته ترین مبارز ملی نبوده؛ به هیچ وجه روشنفکران به او اعتقادی نداشته، به عکس خواه عنصر روشنفکر یا دیگران اغلب وی را به تزویر سیاسی و دروغگویی می شناسند؛ نشانه ای از توجه کارگران و کشاورزان نسبت به او نداریم و اساساً برای حقوق کارگر و بزرگ کار می نکرده، ولی روزگاری جناحی از بازاریان و روحانیان اعتنایی به او داشته اند. به هر صورت، آن معلم اخلاق سیاسی و مدعی آزادی و مجاهد سرسخت خستگی ناپذیر، در بزنگاه و می دهد و به هر تحقیر و به هر خواری تن در می دهد. او هر هنری داشته باشد، به یقین وصف "سیاستمدار دانشمند و واقع بین و دور اندیش" گویا اندکی گزافه گویی است. حقیقت مشهود حکم می کند که در دولتمداری پایهای نداشته، چه رسد به اینکه عاقبت نگر و تدبیرگر بوده باشد.

شبهه ای بود در انتقاد بر ارزیابی های جور واجور و مغشوش تاریخی، از کسانی که تاریخ متعارفی را نمی دانند، چه رسد به تعقل تاریخی. همین اغتشاش فکری و کژ فهمی و شاید بدتر از آنها را در مقولات فلسفه سیاسی نیز می یابیم که خود مبحث دیگری است. در نقد و سنجش تاریخی، آنجا که گفتارها همراه کردارها در بونه آزمایش قرار نگیرند، چه بسا مداهنه و القای شبهات، حقیقت را بر آن مدعی مشتبه گرداند. با خودبینی و خودپرستی - درد بیدرمان این "طرفه معجون" آفرینش - یکباره آدمیزاده خویشان خویش را فراموش کند؛ خود را سلسله جنیان و محور تاریخ پندارد. در محک تاریخ، افسانه ها فرو ریزند.

کرد، این جواب را شنید که: بازرگان، درد این کار نمی خورد. و اولس کاری که بکند این است که چادر به سر دختر بچه های مدرسه بکند. (این مطلب را به لفظ و به روایت معتبر نقل کردم). چنین بود استنباط دکتر مصدق که نسبت به او اعتقاد سیاسی نداشت.